

رسول صلی الله علیه و سلم بر من افتاد پس سر کرده فرمود ای سید عالم  
اسلام تو چگونه بود قصه خود را تمام بگفته گفت رسمت سبکی  
و بیان ستادمان شد پس با قوم خود نکه اسلام آوردم **از آن**  
**گفت** که بلاهر بره رضی الله عنه گوید که روزی حرم من فاطمه  
امیرالمؤمنین غمگین مرا رضی الله عنه گفت که یا امیرالمؤمنین من خواهم  
ترا از بدایت اسلام خود نصرت کنم فرمود که بلی گفت که شتر می گوید  
بودم بر اثری دی برفته ناگاه شتر رسید و من در روای هویتنا  
با قدم او از بلندگرم و گفتم اغوی بغیر زید الوادی من سفهات تو سه  
ناگاه یافتی او آزاد که دیکم غده غایب با الله فی الجلال الحمد لله  
والانفضال اقتراب آیات من الانفال و وحده الله ولای الاله الا ان  
او از سخت برتر رسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم **سفر**  
یا ساهما لقت ما تقول ارشد عندک ام تفصیل دی در جواب  
من گفتند رسول الله و الآیات بشرت به عوالی بطرات بالنبیوم  
والصلوة و غیره الثامن من النہات چون آن شنیدم بر راجع خود  
سوار شدم و روی بگردیدم او را در آن حدیثه فراموشم روز جمعه بود و او

رضی الله عنه

رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در ای محبت  
که خدا اسلام تو بیا رسیده است گفتند ای سید عالم که طهارت چون بی  
باید کرد مرا تعلیم طهارت کرده طهارت کردم مسجد در آمد رسول  
صلی الله علیه و سلم دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند و گویا که ماه  
جمادیه بود و میگفت ما من سلم تو حصارا حسن الوضوء ثم صلی صلوة  
و یصلها لادخل الجنة **از آن گفت** چنین آمده است که خیر گفتم  
من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت مالک بن مالک سیدی خیر گفتم  
پس رسول صلی الله علیه و سلم رفت و ایمان آوردم مرا این حدیث است  
نایبشان را بخند ای فعالی خوانم ز رو با شای خیریم و خود را نوی بران  
و ایمان آوردن کار شتر تر انقایت کنم و باهل نورسانم من بدین  
متوجه شدم روز جمعه بود که با حاجی رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم  
بر من بود و خطبه میخواند یا خود گفتم راحله خود را بردی مسجد بخوان  
چون نماز گذارند مسجد در ام و رسول صلی الله علیه و سلم از حال خود  
خبردم چون راحله را بخواند ای سید عالم دیدم که ایوب رضی الله  
عنہ بیرون آمد و گفت مرصبا ای حسرتیم مرا رسول صلی الله علیه و سلم